

رئیس دانشگاه پکن دعوت کرده بود که برای تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشکدهٔ زبانهای خاوری، دو ماه مهمان آن دانشگاه باشم.

شامگاه نخستین روز از فروردین ماه سال ۱۳۶۴ شمسی با هواپیما به سوی پکن پرواز کردم و سپیده دم روز بعد، آن مرغ آهنین بال به آسمان چین درآمد و همینکه خورشید سر از گریبان افق برکشید از خلال پاره ابرهای تَنُک، جای جای زمین بخشی از کشور آسمانی چین؛ یعنی، ایالت «سین چیانگ» یا «ترکستان شرقی» یا «ترکستان چین» هویدا گشت، سرزمینی که در ادبیات ما به تسامح یا بر حسب اصطلاح زمان، چین نامیده شده است و فرمانروایانش را خاقان چین گفته اند و قسمتهای دیگر آن کشور پهناور «مهاچین»، «ختا» و نیز «تفقاج» نام داشته است. محمود کاشغری، مؤلف لغتنامهٔ ترکی به عربی «دیوان لغات الترك» نوشته است که «تفقاج» نام ماچین (=مهاچین) است و آن پس از چین «ترکستان شرقی» است و چین در اصل سه قسمت بوده است: چین علیا، در مشرق تفقاج و چین میانه (=ختا) و چین سُفلی (=برخان، دژی به کاشغری) سپس

گوشه ای از سفرنامه چین (بخش یکم)

■ دکتر سید محمد دبیرسیاقی



«تفجاج» به مهاجین و «ختا» به چین اطلاق شده است.

آرزوی دیدار این سرزمین آشنای نادیده را در همان لحظه در دل پروردم و برآن شدم که پس از پایان گرفتن دوران تدریس، راهی آن دیار شوم، و آنچه را در داستانها از «کاشغر» مرز شرقی فرمانروایی شاهان ایران و «ختن»، شهر پیران وزیرافراسیاب با آهوان مُشکش و «تورفان» جایگاه پیروان مانی و آثار با اهمیت به جا مانده از مانویان آن خوانده بودم از نزدیک زیارت کنم، اما برنامه فشرده درس دانشگاه و ملحق شدن اعضاء بخش فارسی رادیو پکن به کلاس درس تاریخ نظم و نثر فارسی و نیز تشکیل شدن کلاس ویژه ای برای بیست تن دانشجوی تاجیک که از همان ناحیه ترکستان چین آمده بودند مجالی برای تحقق یافتن آن آرزو باقی نگذاشت و چون می پنداشتم، نخستین استادی هستم که به ظریف طبعان هنرمند چین، شعر فارسی می آموزم و لطائف نثری تعلیم می دهم (در حالیکه بعدها متوجه گشتم که سعدی شیرین سخن نزدیک هفتصد سال پیش از من به همه نواحی دور و نزدیک چین رفته و با آنان که دل درگروی زبان فارسی داشته اند و از راه این زبان به آداب و قواعد و دستورهای مذهبی اسلامی گرایش قلبی یافته اند با گلستان و بوستان خود راز و نیازهای شبانروزی داشته است)، شوق این خدمت بر ذوق آن سفر چیره گشت و ناگزیر به دیدن آثار با عظمت و ظریف و هنرمندانه شهر پکن و معابد نزدیک آنجا و دیوار چین و پُل دیدنی و زیبای «لوگوچا» و قصرهای تابستانی و ممنوعه و باغ بامبوی ارغوانی و باغ وحش اکتفا کردم و پس از هفتاد روز اقامت به ایران بازگشتم با این اعتقاد که بار دیگر فارغ از هر اشتغالی به چین بازگردم و راهی ترکستان چین شوم، بی آنکه ترسی از نرسیدن به کعبه مقصود داشته باشم.

در تابستان سال ۱۳۶۷ امکان چنین سفری دست داد. عصر چهارشنبه ۲۳ شهریور ماه (۱۴ سپتامبر ۱۹۸۸) عازم پکن شدم. چند روزی در پکن به تهیه مقدمات گذشت. سفر به ایالت «سین چیانگ» از راه زمین، طولانی و دشوار بود و با

راه آهن تا نیمه راه «کاشغر» هفت روز زمان می گرفت؛ دوستان دانشگاه پکن و بخش فارسی رادیو یاری کردند و بلیط هواپیما را برای عزیمت تا شهر «اورومچی» مرکز فعلی آن ایالت دست و پا کردند.

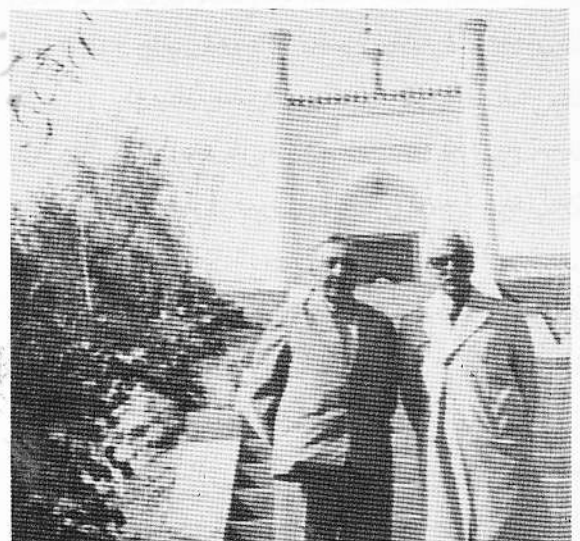
ساعت ۱/۵ بعدازظهر روز دوشنبه یازدهم مهر از پکن پرواز و پس از رسیدن در مهمانخانه شهر با نام «جینگومهاجرلری مهمانخانه سی» اقامت کردیم. روز بعد یکی از شاگردان تاجیک به نام «خانم مقدس اسماعیل» به دیدن ما آمد، ترتیب تهیه بلیط هواپیما از «اورومچی» به «کاشغر» را داد و فردای آن روز هم ما را به مهمانی پدرشور خود به نام محمود یوسف، که مدیر یک فروشگاه معتبر انواع مواد غذایی بود، برد؛ نهار مفصلی ترتیب داده بودند، شوهر خانم مقدس، دکتر مایل و مادرش مونوس خان حضور داشتند، خانم مقدس فرزند خردسالی به نام میرزاده داشت. باری روز پنجشنبه چهاردهم مهر ساعت ۳ بعدازظهر به فرودگاه رفتیم و هواپیما در ساعت ۸ بعدازظهر به سوی «کاشغر» حرکت کرد و ساعت ده به آن شهر رسیدیم و به مهمانخانه «سمن بین» رفتیم. همان شب «یعقوب جان» فرزند والی کاشغر از شاگردان تاجیک من با دوستش «مظفرالدین شاه» به هتل آمد و قرار حرکت روز بعد به سوی بام دنیا (پامیر) و شهر «تاشقورغان» را گذاشتیم. روز بعد به اتفاق یعقوب جان با اتومبیل عازم آن سامان شدیم. سه روز در «تاشقورغان» ماندیم و سپس به «کاشغر» مراجعت کردیم. شرح وقایع «تاشقورغان» و آثار آنجا تفصیلی دارد که اینجا از ذکر آن خودداری می کنم. تنها به یک نکته آن اشاره می نمایم و آن هوای لطیف و آسمان آبی تماشایی آن ناحیه است، هوایی که امروز نکبت تمدن جدید و تکنولوژی صنعت، لطافت و پاکیزگی را از آن ربوده و همه چیز را در تیرگی و دود محوگردانیده و طراوت و نیلگونی و پرستار، بودن آسمانش را افسانه ساخته است.

پامیر، بام دنیا است و به همین مناسبت آنجا لطافت هوا بیشتر و پاکیزگی و طراوتش چشمگیرتر است. آبی شفاف و درخشان آسمان آنجا را در هیچ جای دیگر ندیده ام. جا

دارد، به مناسبت بحثی که دربارهٔ مقبرهٔ محمود کاشغری مؤلف قدیمترین لغتنامه ترکی (تألیف ۴۶۳ تا ۴۶۷ هجری) قریباً خواهیم داشت از کتاب او فصلی را که مربوط به هوای آن ناحیه است به ترجمه اینجا بیاورم: ذیل کلمهٔ تُرک پس از مقدماتی می نویسد:

از رسول خدا(ص) به روایت شیخ امام زاهد حسین بن خلف کاشغری با چند واسطه روایت است که فرمود: خدای عزّ و جل می گوید مرا لشکری است که ایشان را تُرک نام داده و مسکشان را در مشرق زمین قرار داده ام و چون بر قومی خشم گیرم آنان را بر آن قوم مسلط و چیره می گردانم. و این فضیلتی است ایشان را بر جملهٔ آفریدگان که نامگذاری ایشان را خود (خدای عزّ و جل) مباشرت و ولایت کرده است و ایشان را در بلندترین جایگاه و پاکیزه ترین هوا از کرهٔ زمین سکونت داده و آنان را از لشکریان خود نامیده است، به اضافهٔ آنچه در خود ترکان از زیبایی و خوشرویی و نمکینی و مراعات حرمت پیران و دلیری و فخر و دیگر چیزها هست که همه استحقاق ستایش و مدح دارند.

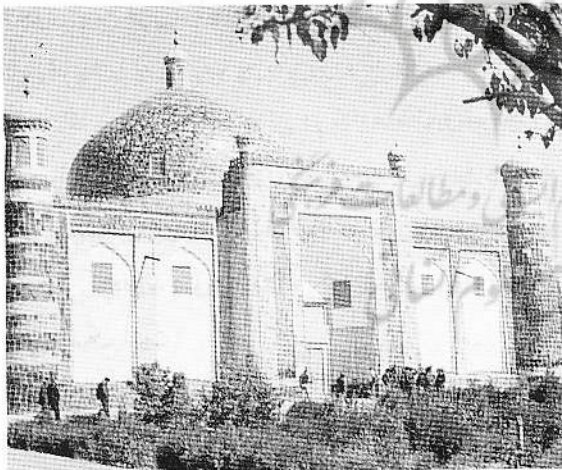
در مراجعت از شهر تاشقورغان (ورشیدهٔ قدیم) در ناحیهٔ سیرکوه چهار روز در کاشغر مهمان والی آنجا «زالال یعقوب» پدر یعقوب جان مورد اشاره بودیم (تصویر شماره ۱) زلال



دکتر دبیرسیاقی و زلال یعقوب والی کاشغر

یعقوب شصت و چند ساله و تاجیک است. بیست و پنج سال والی کاشغر بوده است و آن ایام که ما آنجا بودیم، نمایندهٔ مردم شهر در کنگره سراسری حزب بود که سالی یک یا دو بار در پکن تشکیل می گردد. زبان فارسی را خوب می داند و در تاشکند تحصیل کرده است. می گفت جوان که بودیم اگر می خواستیم آدمی باشیم و سری میان سرها در بیاوریم باید فارسی می خواندیم. این است که من به تاشکند رفتم و فارسی خواندم. تحصیل کرده های کاشغر را «ملا» و تحصیل کرده های بخارا و تاشکند را «دائلا» یعنی ملای بزرگ می گویند.

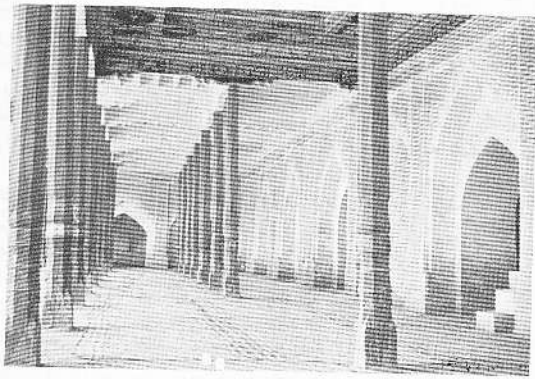
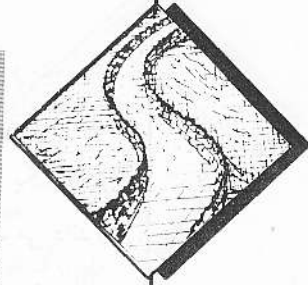
زالال یعقوب خانه و باغچهٔ نسبتاً وسیعی داشت در خانه اش باز و با رفت و آمد بسیار بود. با او به نقاط دیدنی شهر رفتم، از جمله مقبرهٔ خواجه آفاق «ثاباق خوجا مازبری» را زیارت کردیم این مقبره را در ۱۰۵۰ هجری (۱۶۴۰ میلادی) حاجی محمد یوسف خواجه، پدر هدایت الله، معروف به خواجه آفاق ساخته است و خود خواجه آفاق در ۱۱۰۵ (۱۶۹۴ م) درگذشته (تصویر شماره ۲).



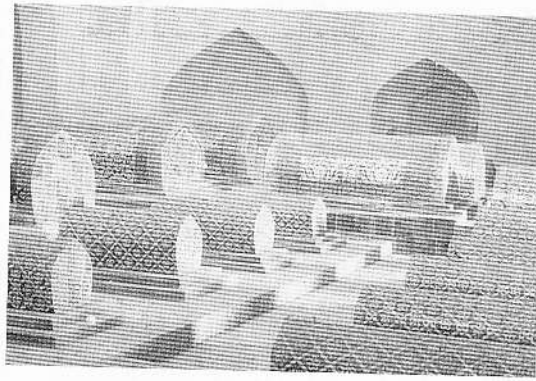
مزار خواجه آفاق (ثاباق خوجا) در کاشغر

بر سر در ورودی محوطه اشعاری به فارسی بر کاشیها نقش بود که برخی از آنها افتاده و برخی به علت عدم آشنایی با شعر فارسی در تعمیر جابه جا نصب شده بود و تاریخ تعمیر ۱۲۹۴ هجری داشت.

زیرگنبد بنای اصلی که سی متر ارتفاع دارد بر صفا ای که



نمای داخل مسجد خواجه آفاق با کتیبه فارسی



بخشی از قبور مقبره خواجه آفاق (نایاق خوجا)

لااله الا الله محمد رسول الله

عجم را کعبه است طوف مزارش

به یاران غمزه است راه مزارش

اگر بر دیده مالد هرکه زان خاک

شود ز آرایش صدساله اش پاک

زهی خاکی که باشد طوطیارنگ

غبار از دیده بزداید ز دل زنگ

زهی شاهی که از جام محبت

چشانند هرکه را بر قدر همت

در کنار اعتکافخانه، مسجدی است با بنایی مجلل که بر پایه های چوبی و دیوارهای آجری استوار است و طاقهای قاب بندی و نقاشی شده دارد (تصویر شماره ۴). قسمتی از کتیبه ای را که منظوم است و در پیشانی یک جانب از بنا زیر سقف قرار گرفته اینجا نقل می کنم. این کتیبه که تاریخ تعمیر بنا را در ۱۳۴۷ هجری قمری نشان می دهد گویای این واقعیت است که تا این تاریخ زبان فارسی در آن ناحیه زبانی بوده است رسمی و در مسائل مربوط به علم و هنر و فضل و فضیلت و دین و دنیا کاربرد داشته است:

چو(ظ:تو) در این جامعه (ظ:جامع) منظور دلکش

نمازی کن نماز با جماعت

زهی عز و شرف مرکاشغرا

که اهلش ساخت این کار سعادت

حدود یک متر از زمین بلندتر است سابقاً ۷۲قبر (در حال حاضر ۵۸قبر) برجسته، از خانواده خواجه قرار گرفته است و گرد برخی از قبرها بر کاشی شعرهای فارسی و ترکی منقوش است (تصویر شماره ۳).

به روایت اهالی کاشغر خواجه آفاق هدایت الله حاکم کاشغر شده است و نواده او مخدوم اعظم مورد هجوم دولت منچوی چین قرار گرفته و مغلوب آنان گشته است، زن او «اُپارخان» را به اسارت به پکن برده اند و او سه سال آنجا زیسته اما به ازدواج با خان تن در نداده است و سرانجام نیز خود را خفه کرده و شاه چین به حرمت این پایداری دستور داده است جسد او را به کاشغر ببرند. تابوتی که جسد او را در آن حمل کرده اند هنوز در مقبره نگهداری می شود. «اُپار» به معنی مشک است.

در پشت سر در اصلی بنا در کاشیها اشعاری به فارسی بوده که درهم ریخته است و از جمله کلمات «این کمینه شیخ ملا بختیار» و تاریخ «۱۲۲۸» و عبارت «کرده سرداری استادان» خوانده می شد.

اعتکاف خانه بنای دیگری است در جنوب بقعه که آن را خواجه محمد یوسف، پدر خواجه آفاق در ۱۶۲۴ میلادی ساخته است، از اشعار فارسی آنجا این ابیات را یادداشت کرده ام:

شد این عالی بنا مسجد عمارت

۱۳۲۷

در جانب دیگر آمده است:

این بنایی است از این کوی کرامت

قُبه از خواجه آفاق هدایت

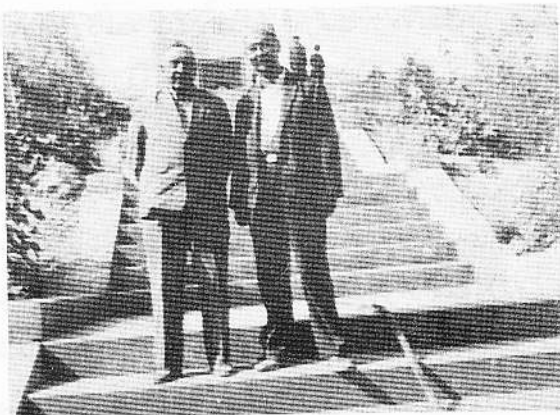
عثمان داملاً ۱۳۴۷



تصویر تخیلی از محمود کاشغری مؤلف دیوان لغات‌الترک

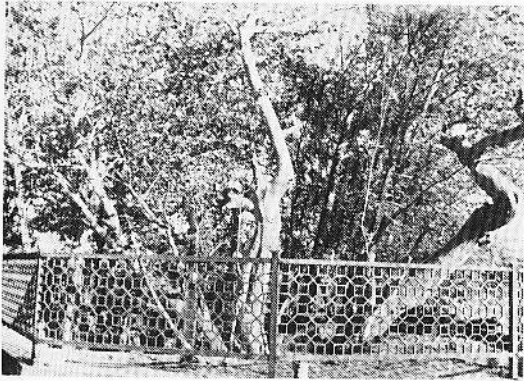
اما شرح اینهمه را با عکسهای زیبا و نقشهای جالب باید به مقاله دیگر بگذارم، اینجا به شرح مقبره مؤلف کتاب با ارج «دیوان لغات‌الترک» که بین سالهای ۶۳ تا ۶۷ هجری قمری تألیف شده است؛ یعنی «محمود بن حسین بن محمد کاشغری» می پردازم (تصویر شماره ۵).

در پنجاه کیلومتری مغرب کاشغر بر سر راه کاشغر به ناحیه سرکوه و شهر تاشقورغان در ناحیه سرسبز و خرمی به نام «اُپال» بر فراز تپه ای خاکی که از جانب شمال و مغرب به کوهساری خاکی منتهی است و جانب شرقی آن را درختکاری کرده اند، بنای باشکوهی قرار دارد که مردم آنجا آن را مزار محمود کاشغری می دانند. یک بار در بازگشت از تاشقورغان به اجمال و بار دیگر پس از مراجعت به کاشغر به همراهی زلال یعقوب به زیارت آنجا رفتیم و عبدالرسول کریم، متصدی بقعه، توضیحات لازم را به ما داد. (تصویر شماره ۶)

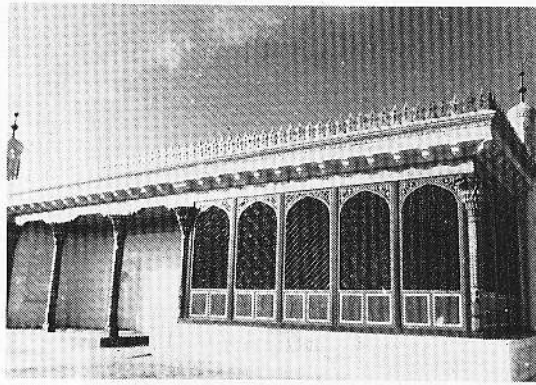


عبدالرسول کریم متولی مقبره و زلال یعقوب والی کاشغر

درباره کاشغر شهری که هنوز بناهای اصیل و هوای پاکیزه اش یاد و وضع بسیاری از شهرهای ما را - پیش از آنکه نوجویی و تقلید و ناآشنایی به اصالتها چهره واقعی آنها را تغییر دهد - در خاطر زنده می سازد، گفتنی بسیار دارم. از مسجد کاشغر، جامع ایاتکار (هیئتکار جامه سی) جامعی که شایع است سعدی شیرین سخن ما بدانجا درآمده و از دیدار و گفتار خود با طالب علمی زیاروی، حکایتی نغز پرداخته است؛ از باروی قطور و سر برآسمان کشیده و گلی شهر که بخشی از آن هنوز با گزند باد و باران و دست تطاول انسان پایداری دارد، از مقبره شاعر و متفکر بزرگ معاصر سلسله قراخانیان یوسف خاص حاجب که مع الاسف در انقلاب فرهنگی چین به دست گروهی جوان ناآگاه ویران شد و از آنهمه زیبایی و هنر معماری جز عکسی چند به یادگار نماند و بنایی که هم اکنون برجای آن در فضایی وسیع ساخته می شود، با همه مساعی جمیل و هزینه گزاف، شاید در حکم شععی برابر ماهتاب شمرده آید؛ از تزیینات و نقوش گوناگون داخل خانه ها برگچ و چوب و به صورت گچبریهای ظریف و قاب بندیهای استادانه که همگی با اصطلاحاتی فارسی یا فارسی و ترکی معرفی می شوند، چون دروازه (دروازا)، در (ده ر)، منار (مونار)، گنبد (گومبه ز)، گچ، پنجره پیش ایوان (پشایوان) باغ، کوچه، خانه، دریچه (ده ریزه)، طاقچه (ته کچه)، مهراب (میهراب)، میهرابچه (میهرابچه) طبابت، شفاخانه، مهمانخانه، صندوقچه (ساندوقچه)، باغچه، لمبه (له ممه)، مزار (مازبر)، زنجیر، خشت (خیش)، کاشی (کاهیش)، و نقشهای اسلیمی، بادام، انار (نانار)، شده، غنچه (غونچه) گل (گول) خونچه، چراغ (چریغ) کوبوشک و غیره.



چشمه زلال و چنار کهنسال آن در مشرق مقبره محمود کاشغری



مقبره محمود کاشغری مؤلف دیوان لغات التراک در آپال کاشغر

است و اطراف آن گورستان است و از جمله قبر مادر محمود کاشغری به نام «بی بی رابعه» و مزار پدر مادرش، خواجه سیف الدین را نام می برند.

در دیوان لغات التراک و منابع دیگر از زندگینامه محمود کاشغری و خاندانش مطلبی یافت نمی شود جز اینکه او از مردم «آپال» و پدرش اهل شهر بزوشغان بوده است، شهری که بزوشغان، پسر افراسیاب تورانی به نام خود ساخته است.

در تذکره ادبیات کاشغر که به سال ۱۹۸۳ چاپ شده است و نیز آنچنانکه در میان مردم ناحیه شایع است، چنانکه گفته شد نام مادر او را بی بی رابعه دختر خواجه سیف الدین بزرگ دانسته و لقب محمود را شمس الدین ذکر کرده اند اما مأخذ متقنی برای آن ذکر نکرده اند. و نیز در مورد ازدواج پدر محمود با دختر خواجه سیف الدین و اینکه وی در آپال سمت امارت داشته است داستانی نقل می کنند، درست شبیه آنچه به انوشیروان عادل و نیز با صورت دیگر به بهرام گورنر نسبت داده اند و ما عین داستان مربوط به انوشیروان را از کتاب نصیحة الملوک غزالی (ص ۱۴۰ تا ۱۴۲) و نیز حکایت مربوط به بهرام گور را اینجا نقل می کنیم تا معلوم خواننده عزیز گردد که نه تنها لغات و اصطلاحات و فرهنگ فارسی، آن نواحی دور دست را زیر نفوذ و سلطه خود داشته است بلکه حکایات و آداب و رسوم ساکنان این مرز و بوم نیز با تغییر شکل ظاهری یا جابه جا گشتن عاملین حوادث و داستانها، بر

مقبره پس از آنکه یک بار بر اثر زلزله ویران گردیده بود، اخیراً به طرز باشکوهی تجدید بنا شده است، سردری بلند با مناره های کوتاه بر فراز آن، در مدخل محوطه برابر پلکانی سنگی و وسیع از سوی مشرق قرار دارد و خود مقبره بنای یک طبقه ای است مستطیل شکل با ستونها و پنجره های مشبک و مشتمل بر چند اتاق که بر دیوارهای آن شعرها و شعارها به زبان ترکی ایغوری نوشته شده است. قبر کاشغری در اتاقی به شکل معماری برجسته قرار دارد که بر آن نوشته شده است: مزار محمود کاشغری (تصویر شماره ۷).

در پای پلکانی که به مدخل محوطه مقبره منتهی می شود چشمه ای است که نامش «زلال» است و درختی پر شاخ از میان آن رسته است. ساکنان محل معتقدند که آن را محمود کاشغری کاشته است. اما عمر درخت از دویست یا سیصد سال نمی گذرد در حالیکه محمود کاشغری از مردم قرن پنجم هجری است که پس از گردش، در میان قبایل و طوایف ترک و جمع آوری لغات آنها و شرح کردن آن لغات به عربی، کتاب دیوان لغات التراک را تألیف و به خلیفه المقتدی بامرالله، بیست و هشتمین خلیفه عباسی، تقدیم کرده است. (تصویر شماره ۸) اطراف بنای مقبره، سنگ گورهای برجسته و کهن بسیار است اما بر هیچیک نوشته ای نیست.

در سرایشی جنوب مقبره، دیوار مدرسه محمودیه واقع

اذهان مردم آن نواحی سایه ای دیرپای گسترده بوده است.

حکایت:

گویند روزی نوشروان عادل به شکار رفته بود و از لشکر جدا مانده به بالایی برآمد دیهی دید و سخت تشنه شده بود، بدان دیه شد و به در خانه ای رفت و آب خواست. دخترکی بیرون آمد و او را بدید، به خانه باز آمد و یک تا نیشکر بکوفت و در آب آمیخت و قدحی پُر کرد و بیاورد و به دست او داد. نوشروان نگاه کرد. خاشاکی چند خُرد در آن قدح دید، آن آب را آهسته کشیدن گرفت تا تمام بخورد. دخترک را گفت شایاش (شادباش) خوش آبی آوردی، اگر این خاشاک در این قدح نبود. دخترک گفت ای سرهنگ آن خاشاک به عمدا اندر آن قدح افکندم. نوشروان گفت چرا؟ گفت از آنکه ترا تشنه دیدم و جگر گرم، اگر آن خاشاک نبود تو آن آب آهسته نخوردی و ترا زبان داشتی. نوشروان را عجب آمد از زیرکی آن دختر، پس گفت آن آب از چند نیشکر گرفتی. گفت از یکی. نوشروان از آنجا به تعجب بازگشت و چون به حشم رسید، جریده خراج آن دیه بخواست، اندکی بود. اندیشه کرد و گفت دیهی که از یک نیشکر چندان آب آید، دحلی بدین بسیاری و خراجی بدین اندکی! در نیت کرد که خراج آن دیه زیادت کند.

پس وقتی دیگر بدان دیه رسید، سوی آن خانه تنها گذر کرد و آب خواست. همان دختر بیرون آمد، او را بدید، بشناخت به خانه باز آمد، تا آب بیرون آورد و دیر بماند. نوشروان را شتاب گرفت بانگ زد، دخترک بیرون آمد. گفت چرا دیر آمدی. دخترک گفت زیرا که از یک نیشکر آب چندان نیامد که تو بخوری! و امروز سه نیشکر بکوفتم تا چندان آب آمد که از آن یکی آمده بود. نوشروان گفت این از چه افتاد؟ گفت از نیت پادشاه، که شنیده ام که چون پادشاه را بر رعیت نیت بدگردد، برکات از همه چیزها بشود.

نوشروان بخندید و باز نیت نیکو بکرد و آن دخترک را به حلال بخواست که سخت زیرک بود.

این حکایت در کتاب خُلد برین با تبدیل «نیشکر» به «انار» نیز آمده است. در روایت مردم کاشغر نیز میوه مذکور در حکایت آنان «انار» است. اما داستان بهرام گور که در مرزبان نامه وراوینی (ص ۴۳ تا ۳۸) آمده است به اختصار چنین است:

«بهرام گور روزی به شکار رفت و بر اثر باد و باران از سپاه دور افتاد و به ضیعه ای (آبادی) افتاد. آنجا دهقانی بود بسیار مال، ناشناس به خانه او فرود آمد. میزبان ندانست مهمان کیست. لاجرم خدمتی چنانکه باید نکرد. بهرام گور اگرچه ظاهر نکرد تغییری در باطش پدید آمد، شبانگاه شبان از دشت درآمد و خبر داد که امروز گوسپندان از آنچه معهود بود شیر کستر دادند، میزبان را دختری بود زیباروی، گفت ممکن است که امروز پادشاه ما را نیت با رعیت بدگشته است، باید از این مکان برویم میزبان مصمم شد که از آنجا نقل مکان نماید. دختر گفت حال که قصد کوچ داریم بهتر است از الوان طعام و شراب و لذائذ آنچه هست قدری برجای گذاریم و در تعهد این میهمان صرف کنیم و چنین کردند. بهرام که در نهمان فریفته دختر میزبان شده بود، نیت کرد که چون به پایتخت بازگردد او را در حباله نکاح آرد و با پدرش کرامتها کند. بامداد همان شبان از دشت باز آمد و از کثرت شیر گوسپندان حکایتی گفت که شنوندگان را انگشت حیرت در دندان بماند. پدر و دختر گفتند: مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی ما منعطف کرد و گرنه شیر گوسپندان از مجرای عادت منقطع بوده، امروز اعادت کرد. آن را موجب چه باشد.»

بهرام چون به مستقر دولت باز رسید فرمود تا به مکافات آن ضیافت، منشور آن دیه با چندان اضافت که اندازه نداشت به نام دهقان بنوشند و دخترش را به اکرام و اجلال بعد از عقد کالوین پیش شاه آوردند. ■

«ادامه دارد»